

نیست انگاری و صادق هدایت

■ یوسفعلی میرشکاک

گفتیم که چهره 'هدایت در بوف کور، آخرین مرتبت از سیر نیست انگارانه' بشر امروز است. اکنون ببینیم این مرتبت در کدام موقعیت و کدامین اقلیم ظهور می کند؟ آیا ممکن است چهره 'بوف کور، چهره' بشر نیست انگار غربی هم باشد؟

به اعتقاد من، چنین مرتبتی ویژه 'فرهنگ آسیایی' است و شدیدترین وجه ظهور و بروز خود را، در میان ایرانیان آشکار کرده است و خواهد کرد. بوف کور، چهره 'نیست انگاری ایرانی' است، همان گونه که «گره گوار سامسا» نماد نیست انگاری یهود اروپایی است. بی شک موقعیت تاریخی، اقلیم، زبان، مذهب، شرایط فردی و جمعی، جنسیت و... الخ در ظهور چهره ای خاص از نیست انگاری مدخلیت تمام دارند. نیست انگاری فرانسوی در الجزایر، همچون «بیگانه» کامو ظهور می کند و در پاریس همچون قهرمان «تهوع» سارتر. ولی اگر بخواهیم دقیقتر و جزئی تر از این هم، به مساله نگاه کنیم هر چند کلاف پیچیده تر می شود، اما همچنان راه باز است، تا جایی که می توان گفت، هر کسی با نیست انگاری ویژه 'خود دست به کربیان است. البته اگر در میان کسانی که زبان و دین و اقلیم و نژاد مشترک دارند، به دنبال شمایلی کلی از نیست انگاری باشیم، بی شک باید آن را در آثار بزرگترین شاعران و نویسندگان هر قوم جست و جو کنیم. ولی آیا وقتی که می گوئیم چهره 'هدایت در بوف کور، آخرین مرتبت از سیر نیست انگارانه' بشر امروز است، با این ادعا که این مرتبت ویژه 'فرهنگ آسیایی' و بخصوص نماد نیست انگاری ایرانی است، تعارض و تناقضی ندارد؟ اگر بپذیریم که بشر ایرانی و آسیایی نیز بشر امروز است، تعارض و تناقضی باقی نمی ماند. اگر این معنا را بپذیریم، خواه و ناخواه باید قبول کنیم که نیست انگاری بشر آسیایی و به ویژه بشر ایرانی، به حکم قرار گرفتن در ساحت بوزینگی یعنی تقلید دانسته و ندانسته از بشر غربی، هم شدیدتر است و هم هراس انگیزتر. اگر بشر غربی برای رسیدن به اراده 'معطوف به قدرت، اراده 'معطوف به شهوت، اراده 'معطوف به اراده، اراده 'معطوف به مرگ (آدمکشی و خودکشی)، اراده 'معطوف به انفعال و دیگر وجوه



نیپهیلیسم، لااقل از تاریخ دو هزار و پانصد ساله، نیست انگاری، هزار سال آن را خودآگاهانه سیر کرده و مرحله به مرحله پیش آمده است؛ بشر آسیایی و به ویژه بشر ایرانی، ناگهان و با سر به وسط دوزخ نیست انگاری پرتاب شده است، آنهم با دست و پای بسته و چشم کور و گوش کر و زبان گنگ. بشر غربی در برابر بحرانهای فردی و جمعی ناشی از نیست انگاری، هشیار و بیدار و در موضع دفاع و شناخت درد و آماده 'مقابله و درمان است. از قیل و قال گذشته و با تمدن نیست انگارانه 'تکنولوژیک کاملاً خوگرفته است. در یک کلام، بشر غربی مستقر است و چشم به غیر خود ندارد و در بدترین هنگامه های بحران آفرین، دستپاچه نمی شود. اما بشر آسیایی و به ویژه بشر ایرانی هیچ مقر و مستقری ندارد؛ چشم و دل به غیر دوخته است و با کمترین بحرانی، آرامش خود را از دست می دهد و هراسان و سرگردان، در میان وجوه گوناگون نیست انگاری دست و پا می زند؛ نه در موضع دفاع است و نه در موضع تسلیم؛ نه در در می شناسد، نه درمان را و نه... هیچ. بشر آسیایی و به ویژه بشر امروز ایرانی، درحالی که سودای توسعه صنعتی و اقتصادی و حرص مصرف هرچه بهتر و هرچه بیشتر، خانه وجودش را از پای بست، ویران کرده است، بی آنکه بداند یا بخواهد بداند، از طرفی روز به روز در اخذ و اقتباس نیم بند تمام شؤن کین غرب، شتاب بیشتر می ورزد و از طرف دیگر سودای حفظ اخلاق را ضامن بقای نقش ایوان وجود خویش کرده است. توهم چیره شدن بر تناقض این سوداهای محال، نه تنها دایر مدار تمام معاملات و مناسبات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است، بلکه دین و شعر و هنر و ادبیات را نیز به تصرف خود در آورده است و عرصه را بر همه چیز و همه کس تنگ کرده و می کند؛ اما با هر خشتی که سودای توسعه و تجدد، از پی فرهنگ و سنت، برمی دارد، دو پارگی و چند پارگی روح، بی هویتی فردی و جمعی، اراده معطوف به بی ارادگی، کفر و شرک جلی، بحران امنیت و انفعال عقلانی و نفسانی بیشتر می شود و نقشهای ایوان یکی پس از دیگری فرو می ریزند.

گفته بودیم که «مصیبت صادق هدایت در این است که هم با خداست و هم بی خدا». اکنون اگر در دو پارگی و چند پارگی وجود خویش بنگریم، در خواهیم یافت که عقل و نفس هدایت، صورت اجمالی عقول و نفوس ما بوده است. ما نیز از برون با کزمه و قصاب و پیرمرد خنزر پنزری روبرو هستیم و از درون یادایه و لکاته. شاید هدایت هم خود به درستی نمی دانست که چرا آدمهای کتاب بوف کور، اینهمه عجیب و غریب و در عین حال اینهمه واقعی و حقیقی اند؛ و چرا این موجودات نه تنها به یکدیگر تبدیل می شوند، بلکه همه آنها به تهرمان اصلی بوف کور بدل می شوند و از گریبان او سربر می کنند؟ در اینجا مجال طرح این پرسش نیست که چرا آثاری که هدایت پس از بوف کور نوشت، نه تنها به پایه و مایه این کتاب نیستند، بلکه در عوالمی متنزلتر از آثار پیش از «بوف کور» صورت بسته اند؟ «زنده بگور»، «سه قطره خون»، «سایه روشن»، «علویه خانم» پیش از این کتاب نوشته شده اند؛ از سال ۱۳۱۵ (سال انتشار بوف کور در هند) تا روزی که هدایت خود را از تنگنای حیات خلاص کرد. تنها آثار چشمگیر وی «سگ ولگرد» و «حاجی آقا» هستند که معلوم نیست آنها را پس از بوف کور نوشته است یا نه. و این احتمال وجود دارد که فقط تاریخ چاپ آنها عقب افتاده باشد (همچون بسیاری دیگر از پژوهشها و ترجمه ها و... الخ) به هر حال نه «حاجی آقا» به اهمیت «علویه خانم» است، نه «سگ ولگرد» به اهمیت «سه قطره خون». مقصود اینکه اگر هدایت به تاویل تفصیلی منش و کنش اشخاص و مناسبات و روابط فردی و جمعی در بوف کور وقوف داشت، احتمالاً کارهای دیگری از همین قماش ارائه می کرد. به کارنامه هر کدام از نویسندگان بزرگ جهان که بنگریم، می بینیم چند اثر درخشان و همسنگ ارائه کرده اند و افزون بر این، غالباً خود عهده دار تاویل آثار خویش بوده اند. آیا هدایت در چیرگی توهم و اضطراب، به نوشتن بوف کور، دست برده است؟ آیا بوف کور نتیجه ورود ناخواسته به ساحل مرگ آگاهی است؟ پرسشهایی از این دست را

■ اگر در بازار
آشفته آخرالزمان
ابلهای بی شمار
باشیم،
می توانیم ادعا کنیم
که هدایت،
بوف کور را برای
به سخره گرفتن
همه ما، و
ریسختن کردن ادبا
و نویسندگان و به
بازی گرفتن
ادبیات،
نوشته است، و
خیال خود را
راحت کنیم؛
اما هدایت،
دانسته و ندانسته
کلیدهایی برای
باز کردن سرداب
اوهام خود به جا
گذاشته است.

نمی تواند در سرشت و سرنوشت بشر امروز تصرفی داشته باشد، بلکه نوشتن به قصد تصرف و ابلاغ و تذکر، بازی کردن با مرگ است و اگر این را دریافته بود، به سوختن «روی جاده» نمناک و دیگر آثار منتشر شده خود، دست نمی برد.

آیا سرنوشت ما نیز، سرنوشت هدایت است؟ و تنها در آستان مرگ و زوال خواهیم فهمید که از نیست انگاری نمی توان گریخت و از دگرگون کردن جهان نیست انگار باید پرهیز کرد؟ هدایت با جهان درافتاده بود و به دنبال راهی می گشت تا خود و قوم خود را، از نکت و پلشتی نجات بخشد. دیر زمانی گذشت تا دریابید که صورت غالب این قوم محکوم به حکم بشریتند و نمی خواهند از حدود بشری درگذرند و خود را به ملذذت تفکر و رنج پریش گرفتار کنند. آنگاه به فکر نجات برگزیدگان قوم خود افتاد، و چون دریافت که برگزیده ای وجود ندارد و خود او نیز برگزیده نیست، برهوت هستی را عریانتر و تهی تر از همیشه و مهاجمتر و ستمگرتر از پیش مشاهده کرد، و به جای آنکه همچون همقطاران و همراهان خود به زمانه تسلیم شود، به مرگ تسلیم شد.

• تماشای آینده در آینه وهم

موقعیت اقتضا نمی کند که در باب نسبت بساط پیرمرد خنزر پنزری، با بازار اقتصاد و صنعت چیزی بگویم. هدایت می نویسد:

«دایه ام به من گفت این مرد در جوانی کوزه گر بوده و فقط همین یکدانه کوزه را برای خودش نگاه داشته و حالا از خرده فروشی نان خودش را درمی آورد»
تعام صنعتگران قدیم ما به همین سرنوشت دچار شده اند و به یک معنا می توان عبارت هدایت را چنین تاویل کرد که تمدن قدیم ما در تمام عرصه ها، به خرده فروشی فرآورده های صنعتی و فرهنگی و مصرفی و اجتماعی و سیاسی غرب روی آورده است، در عین حال، شبیهای جمعه «قرآن می خواند و گویا از همین راه نان خودش را درمی آورد.» بوف کور - ص ۵۳
من نه قصد دارم چیزی بیرون از دایره تاویل بر «بوف کور» تحمیل کنم، نه می خواهم هدایت را غیبگو جلوه دهم (هرچند مدتی پیش یکی از مسئولان عین عبارت هدایت را در مورد شهرری به کار برد و گفت به زودی «عروس شهرهای جهان» خواهد شد و من از وحشت یخ کردم؛ یعنی ممکن است هر آنچه هدایت در عالم وهم نوشته، صورت عینی به خود بگیرد؟)
از قماش پیرمرد خنزر پنزری بوف کور، هنوز هم می توان در گوشه و کنار این مملکت نمونه های بسیار سراغ گرفت، غالباً صنعتی از صنایع قدیم، پیشه آنها بوده که در حفظ آن ابرام داشته و به راه شیپان

نمی توان به سادگی پاسخ داد. آنچه بر من معلوم شده، این است که نوشتن بوف کور، حاصل غلبه حال و شوریدگی بوده، و صادق هدایت، برخلاف کافکا، بکت، کامو و دیگر نویسندگان بزرگ نیست انگار، تا پایان عمر در نیست انگاری ناخواسته و ندانسته بسر می برده؛ و هرگز صاحب مقام نشده و در نیست انگاری خود و دیگران، از منظر تفکر، تامل نکرده است. و شگفتا که از این بابت نیز، هدایت، صورت اجمالی نیست انگاری ما و آیندگان ماست. اینکه نخستین ترجمه هدایت از آثار نیست انگارانه (مسخ کافکا، سال ۱۳۲۲) هفت سال پس از چاپ بوف کور، صورت می بندد، نشان می دهد که هدایت عوارض نیست انگاری را، به دل و جان آزموده و در نوشتن این کتاب، به آثار دیگران نظر نداشته است. البته این نکته، بدان معنا نیست که نویسنده بوف کور فی المثل «مسخ» یا «گروه

■ احوال و اطوار هدایت

در واپسین روزهای زندگی، نشان می دهد که عاقبت

به عالم خود وقوف پیدا کرده و

دریافته است که نه تنها هیچ نوشتنی و هیچ

نوشته ای و هیچ نویسنده ای

نمی تواند در سرشت و سرنوشت بشر امروز تصرفی

داشته باشد، بلکه

نوشتن به قصد تصرف و ابلاغ و تذکر،

بازی کردن با مرگ است.

محکومین» و... الخ را نمی شناخته است؛ این احتمال وجود دارد که بیافزار کاپسکیا، سارتر و دیگر نویسندگان، آشنا بوده، ولی اعتنای جدی به این آثار نداشته است. به هر حال نوازده سال پس از «بوف کور» است که هدایت «پیام کافکا» را می نویسد و در این نوشته، نشان می دهد که همچنان در تار عنکبوت اخلاق و عادات دست و پا می زند؛ و نه تنها به عالم کافکا راه نبرده است، بلکه عالم خود را نیز نمی شناسد. هدایت گمان می برد که کافکا پیامی برای مردمان دارد، زیرا خود نیز رغمارغم نوشتن یکی از آثار شگفت آور نیست انگارانه، با توهم همین پیام و پیامداری به سر می برد و دلگرم بود و روزی از این توهم بیرون آمد (و دریافت که نه تنها هیچ پیامی ندارد، بلکه اگر پیامی هم می داشت به کار بشر امروز نمی آمد) که در آستان مرگ قرار گرفته بود. احوال و اطوار هدایت در واپسین روزهای زندگی، نشان می دهد که عاقبت به عالم خود وقوف پیدا کرده و دریافته است که نه تنها هیچ نوشتنی و هیچ نوشته ای و هیچ نویسنده ای

می رفته اند؛ و عاقبت در برابر هجوم صنایع جدید از پا درآمده و به دستفروشی افتاده اند. من نمی گویم هدایت با پرداختن به این صورت جزئی تمدن قدیم، به اساس کل نظام معاش و فرهنگ امروز ما راه برده است، اما این ویژگی هنر و ادبیات است که هرگاه حساسیت هنرمند، به سراغ جزئی از اجزاء خاص یک نظام برود و بر آن انگشت بگذارد، خواسته و ناخواسته، کل را تاویل می کند و اگر این توانایی در شعر و هنر وجود نداشت، شاعران و هنرمندان در میان انبوه هیچ کارگان چه کاره بودند؟ هنرمند قدیم آفاق آینده را در آینه خیال تماشا می کرد و هنرمند نیست انگار امروز، آینده را در آینه هم تماشا می کند و مصیبت اینجاست که اشتباه هم نمی بیند.

به هرحال اگر در تمام بازارهای این سرزمین و آنچه می فروشند، ژرف تأمل کنیم، جز تفصیل بساط

مورد تأمل قرار داد: چرا بوف کور با خواهر رضاعی خود (لکاته) ازدواج کرده است؟ چرا بوف کور نسبت مادری خود را به هند می رساند؟ چرا پدر وی برای به دست آوردن مادرش به مذهب لینکم (پرستش آلت رجولیت) روی می آورد؟ آزمایش سیاه چال و مارناک به چه معناست و چرا بوف کور می گوید:

«آیا همه این افسانه مربوط به زندگی من نیست، یا انعکاس این خنده چندش انگیز و وحشت این آزمایش تأثیر خودش را در من نگذاشته و مربوط به من نمی شود؟»

چرا بوکام داسی (مادر بوف کور) دوباره به هند برمی گردد و تنها چیزی که برای تنها فرزند خود به یادگار می گذارد شرابی است که در آن زهر دندان مارناک حل شده است؟ چرا عمو یا پدر بوف کور - کسی که از آزمایش سیاه چال جان سالم بدر برده هم حافظه



■ آیا سرنوشت ما نیز،
سرنوشت هدایت است؟
و تنها در آستان
مرگ و زوال خواهیم
فهمید که از نیست انگاری
نمی توان گریخت و از
دگرگون کردن جهان
نیست انگار
باید پرهیز کرد؟

خود را از دست داده و هم چهره اش به کلی پیر و درهم شکسته شده است به گونه ای که آنه دیگران او را می شناسند و نه خود می داند کیست هدایت در این بخش از بوف کور (که با دنیای داخلی عنوان کردن آن، احتمالاً می خواهد بر مهتمتر بودنش تأکید کند) چه می خواهد بگوید، و این حوادث راز و رمزآلود اشاره به کدام حقایق و وقایع هستند؟ و با تاریخ ما و سرشت فردی هدایت و سرنوشت جمعی ما چه نسبتی دارند؟ راه بردن به هرگونه پاسخی جز با طرح جزء به جزء این بخش دشوار است. «دنیای داخلی» بوف کور به گونه ای است که هرچه در آن پیشروی بیشتری داشته باشیم، باز هم در همان نقطه اول خواهیم بود. عمه بوف کور مظهر چیست؟ چرا فاسقهای لکاته همه شاکرد «کله پزند»؟ چرا همه مردان خوف انگیز این کابوس بزرگ (بوف کور) مثل پیرمرد خنزر پنزری هستند و فقط مشاغل و القاب و عناوین آنها فرق می کند؟

اگر در بازار آشفته آخرالزمان، ابلهی از شمار

پیرمرد خنزر پنزری نیستند. بگذارید قدری جسارت به خرج داده و بگویم چند سال دیگر که «ایدز» بر تایتخت شیوع بیشتری پیدا کرد، بسیاری از فروشندگان شیک و پیک را خواهیم دید که «با پلکهای واسوخته که ناخوشی سمج و بی حیایی آن را می خورد و طلسمی که به بازو» بسته اند پشت پیشخوان مغازه یا بالای سر بساط خود همچون پیرمرد خنزر پنزری بوف کور، قوز خواهند کرد و بدون شک قرآن هم خواهند خواند. (و مگر نه خداوند قرآن را برای خواندن فرستاده است، تا هروقت در مانده شمیم، هرگاه به مکافات اعمال خود گرفتار شدیم، آن را بخوانیم و بر درگاه خدا لابه کنیم؟ حاشا که این کتاب عظیم برای اقامه عدل بر رسول گرامی خدا صلوات الله علیه نازل شده باشد). برای فهم دنیای خارجی بوف کور باید به درون وی رخنه کرد و آن را مورد تاویل قرار داد. ولی من از آن بخش بوف کور که قهرمان کتاب آن را «دنیای داخلی» خود می نامد، صرف نظر می کنم. زیرا تاویل این بخش جنجال بسیار برخواهد انگیزت. اما به هرحال این پرسشها را باید

سنن کهن به وجود خواهد آورد، چیزی جز فراگیر شدن اوام هدایت نخواهد بود؛ و مصیبت اینجاست که به احتمال زیاد نیم قرن دیگر فرزندان بی شمار هدایت، نه تنها فارسی بلد نیستند که «بوف کور» را بخوانند، بلکه ترجمه آن را نیز نخواهند خواند تا بدانند قریب به یک قرن و نیم پیش از بوف کور شدن آنها و قبل از پانهادن اجدادشان به نیست انگاری کنشمنند، نویسنده ای که نه فلسفه قدیم و جدید می دانست و نه عابد و زاهد و سالک بود، نه دعوی غیبگویی داشت و نه حتی نویسنده بزرگی بود، تنها به مدد جنون و کفر و عسرت خویش، آینده آنها را پیشاپیش در آینه وهم تماشا کرده و به زبانی جنون زده و پریشان با رمزهایی در نیافتنی بازگفته است.

دالات اخبار و روایات به فراگیر شدن نیست انگاری. آیا راه گریزی از فراگیر شدن نیست انگاری نیست. اگر در آخرالزمان باشیم، نه، راه گریزی نیست و خوشا به حال آنها که در خواب خرگوشی تاریخ سپری شده قدیم به سر می برند و نمی دانند که به تعبیر سیدنا الشهید مرتضی آوینی: «آخرین دوران رنج در راه است». آیا ممکن است پیش از آنکه نیست انگاری همه ما را ببلعد، موعود امم حضرت بقیة الله الاعظم صلوة الله علیه ظهور کند. ای کاش... ای کاش... ای کاش، اما اخبار آخرالزمان نیز به فراگیر شدن نیست انگاری پیش از ظهور حضرت صاحب الامر، دالات دارد و حتی یک خبر در دست نیست که بر خلاف این گواهی دهد. پیش از این، جسته و گریخته به این اخبار استناد جسته ایم؛ اکنون با تأمل بیشتر به کلام معصومین صلوة الله علیهم اجمعین در باب حتمیت و قطعیت فراگیر شدن نیست انگاری می پردازیم. رسول گرامی خداوند فرموده است:

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ، بَطُونُهُمْ أَهْلُهُمْ وَ نَسَاؤُهُمْ قَبْلَتُهُمْ وَ نَسَائِرُهُمْ دِينُهُمْ وَ شَرْفُهُمْ مَتَاعُهُمْ. كل در هم عندهم صنم.

به یک معنا تمام علایم نیست انگاری عام در این سخن پیامبر اکرم صلوة الله و سلامه علیه و آله و سلم، پیش بینی شده اند:

الف: اهمیت پیدا کردن مصرف و تشیدن در خورد و خوراک. در زندگی بشر امروز مهمترین شأن حیات انسان، پر کردن شکم است انواع و اقسام غذاها و خوردنیها و نوشیدنیها، در خانه ها و مغازه ها و سوپرمارکتها و ساندویچیها و چلوکبابیها و رستورانها و... الخ. نه تنها با ولع بلعیده می شوند، بلکه اگر ژرف بنگریم نیایش می شوند. ما در طول روز مداوم در حال خوردنیم، بی آنکه نیازی به اینهمه خوردن باشد. جای و نوشابه و شیرینی و میوه و آبمیوه و شکلات و آدامس و بیسکویت و بستنی و فالوده و قهوه و تخمه و آب نبات و صدها هله هوله دیگر، از سر نیاز خورده

ابلهان بی شمار باشیم، می توانیم ادعا کنیم که هدایت، بوف کور را برای به مسخره گرفتن همه ما، و ریشخند کردن ادبا و نویسندگان و به بازی گرفتن ادبیات، نوشته است، و خیال خود را راحت کنیم؛ اما هدایت، دانسته و ندانسته کلیدهایی برای باز کردن سرداب اوام خود به جا گذاشته است:

«همین الآن که مشغول نوشتن هستم، در احساسات شرکت می کنم. همه این احساسات متعلق به الآن است و مال گذشته نیست.»

بوف کور - ص ۶۴
آیا نمی توان گفت که همین الآن ما در ساحت بوف کور بسر می بریم؟ آدمهای «بوف کور» همه آدمهایی کهنه و از یاد رفته اند، اما جهانی که در آن زندگی می کنند، مدرن است:

«آفتاب بالا می آمد و می سوزانید، در کوچه های خلوت افتادم، سر راهم خانه های خاکستری رنگ؛ اشکال هندسی و عجیب و غریب: مکعب، منشور، مخروطی با دریچه های کوتاه و تاریک دیده می شد، این دریچه ها بی در و بست، بی صاحب و موقت به نظر می آمدند مثل این بود که هرگز یک موجود زنده، نمی توانست در این خانه ها مسکن داشته باشد.»

بوف کور - ص ۶۹
از این گونه اشارات هراس انگیز و هولناک در بوف کور، کم نیست:

«از شب خیلی گذشته بود که خوابم برد، ناگهان دیدم در کوچه های شهر ناشناسی که خانه های عجیب و غریب به اشکال هندسی، منشور، مخروطی، مکعب با دریچه های کوتاه و تاریک داشت و به در و دیوار آنها پته نیلوفر پیچیده بود، آزادانه گردش می کردم و به راحتی نفس می کشیدم، ولی مردم این شهر به مرگ غریبی مرده بودند. همه سر جای خودشان خشک شده بودند؛ دو چکه خون از دهنشان تا روی لباسشان پایین آمده بود. به هر کسی دست می زدم، سرش کنده می شد می افتاد.»

بوف کور - ص ۸۶
اگر این شهر، همان عروس شهرهای دنیا باشد - که هست - تاویل دنیای داخلی بوف کور دشوار نیست. ما هم اکنون در آستانه خوابی هستیم که بیداری آن چنین کابوسی خواهد بود: دنیای داخلی بوف کور، دنیای خارجی آینده ماست. تا پنجاه سال دیگر (شاید هم کمتر از این) در سراسر این سرزمین یک هکتار جنگل هم نخواهیم داشت؛ به ناگزیر باران و برقی هم در کار نخواهد بود. شهرکهای مدرن همه جا را خواهند پوشاند و ازدحام نفوس سر به جهنم خواهد زد. در باطن خوره شهوت و کفر و بی همزبانی حکومت خواهد کرد و در ظاهر ابرام بر حفظ سنن و آداب و عادات قدیم، ملغمه ای که گرسنگی و قحطی و طلب مدرنیته و پاس

■ به کارنامه
هر کدام از
نویسندگان بزرگ
جهان که بنگریم،
می بینیم چند اثر
درخشان و
همسنگ ارائه
کرده اند و افزون
بر این، غالباً
خود عهده دار
تاویل آثار خویش
بوده اند.
آیا هدایت
در چیرگی توهم و
اضطراب،
به نوشتن بوف کور،
دست برده است؟
آیا بوف کور
نتیجه ورود
ناخواسته به
ساحت مرگ آگاهی
است؟

نمی شوند، بلکه چون به تعبیر رسول خدا، شکمهای ما خدایان ما هستند، اینهمه فرو می بریم و می بلعیم. در حقیقت این خوردنیهای گوناگون، قربانیها و نذورات و اوراد ما هستند که به پیشگاه الهه' شکم تقدیم می شوند. شگفتا، با این همه هارت و پورت مسلمانی، ما در صف نخست نیایشگران و پرستندگان شکم قرار داریم و تو گویی، پیامبر اکرم از «بطونهم آلهتهم» ما را مراد فرموده است.

ب: پس از بندگی شکم، پرستش زنان دومین نشانه' بارز نیست انگاری است. تمام توجه بشر امروز در سراسر جهان به زن، حقوق زن، شان زن، تساوی حقوق زن و مرد، اطاعت بی چون و چرا از زن و بالاخره به پرستش زن معطوف شده است. زن اهمیتی صد چندان پیدا کرده و هنوز «هل من مزید» می زند و روز به روز گستاخانه تر در خانه و خیابان و ادارات ظاهر می شود؛ و مرد روز به روز با انفعال بیشتر از برابر زن، عقب می نشیند و به سیطره و حکومت زن گردن می نهد. و تکنولوژی و علم جدید نیز که خادمان اصلی زنان هستند، کار را به جایی رسانده اند که زن هیچ رنجی، جز رنج زایمان متحمل نمی شود و غالباً برای حفظ تناسب اندام خود، حتی از شیر دادن به بچه، خودداری می کند. تکنولوژی بار کارهای سخت خانه را از روی دوش زنان برداشته است، جاروبرقی، ماشین لباسشویی، پلوپز، آرام پز، زودپز و صدها وسیله' دیگر، زنان را به مرتبتی از بی کاری فراینده رسانده اند که جز اینکه به فکر حفظ نشاط و سلامت و زیبایی و تناسب اندام خود باشند، غالباً دلمشغولی دیگری ندارند. غذای ده نفر را می توانند در عرض نیم ساعت تهیه کنند و اصلاً چرا تهیه کنند، سفارش می دهند و حاضر و آماده به در خانه می آید. (فقرا) سانویج و کباب کوبیده سفارش می دهند یا می خریدند و اغنیا بیفتک و پیترزا و جوجه کباب و... الخ) زنان طبقه' متوسط روزگار ما به اندازه' مصرف دهسال زنان اعیان و اشراف قدیم لباس در خانه دارند و هدام از بی لباسی می نالند. سیل وسایل آرایشی بظرف و ادکلن و پودر و مداد ابرو و فرمزه و موجین و لاک ناخن و... الخ بازارهای ممالک اسلامی را در خود فرو برده است. هر کفش و کیفی جز یکی دو سه بار به کار نمی آید و... الخ. فرمانهای «اینو بخریم، اونو بخریم، خونه رو رنگ کنیم، مبلمانو عوض کنیم، ماشینو عوض کنیم، خونه رو بفروشیم، بریم شمال، بریم سینما، بریم پارک، بریم جشن، بریم پارتی، بریم هواخوری، فرش رو عوض کنیم، دکور خونه رو تغییر بدیم و...» هزاران فرمان خرد و کلان دیگر که زن صادر می کند و مرد باید بپذیرد و انجام دهد، آشکارا مؤید این نکته است که سخن رسول گرامی حق به هیچ روزگاری، جز روزگار پریشان ما راجع نیست. زن فقیر تلویزیون می خواهد.

مرد فقیر تهیه می کند، اندکی بعد تلویزیون رنگی می خواهد. باید تهیه بشود و... از این دست. هر زنی به اندازه' وسع مرد خویش حکومت می کند. دل مرد در تمام ساعات شب و روز، متوجه قیله ای است به نام زن. مرد ناز می خورد، ناسزا می شنود، تحقیر می شود، عرض نیاز و بندگی به پیشگاه زن می برد، وعده می دهد، گردن خم می کند و به خاطر جلب رضایت زن خویش تا خرخره در تپاهی و پلشتی فرو می رود و تحمل می کند و دم برنمی آورد. برای رضای زن خویش بر والدین خود ستم می کند، دین خود را از دست می دهد و غضب و سخط خداوند را به جان می خورد، اما از قیله' خود دست برنمی دارد و به هر جانی که این قیله متعایل شد، میل می کند. آیا جز در روزگار ما، برای «و نساؤهم قبلتھم» که بر زبان مبارک رسول خداوند جاری شده است، مصداقی می توان یافت؟

- سومین نشانه' نیست انگاری عام، پرستش و نیایش بول است. معیار مروّت و غیرت و شرف و کفر و دین و حق و باطل و قدرت و علم و دانش و هنر و فرهنگ و... الخ سکه ها و اسکناسها هستند. هر کس بیشتر دارد، دانشتر است، خرد بیشتری دارد، حق با اوست و قدرت از آن اوست، علم و دانش و هنر در خدمت او و فرهنگ عادات و اموای اوست. کفر و دین همان است که او اراده می کند و حق و باطل با رای او معلوم می شود. هر کس که بیشتر دارد فارغ از جنگ و صلح و قحطی و گرسنگی، و بیرون از تلاطم انقلابها و تغییر حکومتها، هرچه که بخواهد فراچنگ می آورد و... اما سخن رسول گرامی خدا - جانم فدای نام و یاد وی باد - فراتر از این است. تنها اغنیا نیستند که دین آنها دینار آنهاست. مستمندان و فقیران نیز در پی همین دین و آیین به هر دری می زنند. هیچ کس در روزگار ما غم نداشتهن ایمان و تقوی و طهارت و تزکیه ندارد، غم غمها و ماتم ماتمها، غم نداشتهن بول است. هیچ کس در روزگار ما شادی داشتهن ایمان و تقوی و طهارت و مروّت و سخاوت و توفیق عبادت را نمی شناسد. شادی شادیها، داشتهن بول است و هر که دارد می تواند پس از ساختن یک خانه' خوب یک کاخ، یک قصر، بر سردر آن سنگی با این نقش نصب کند: «هذا من فضل ربی». می تواند مسجدی با مناره های بلندتر از بلند بسازد و گرسنگان همجوار مسجد را از یاد ببرد، حتی می تواند به حج برود و نداند که رسول خدا فرموده است:

یحجّ اغنیاء امتی للنزّهة و یحجّ اواسطها للتجارة و یحجّ فقراؤها للریاء و السّمعة... ■